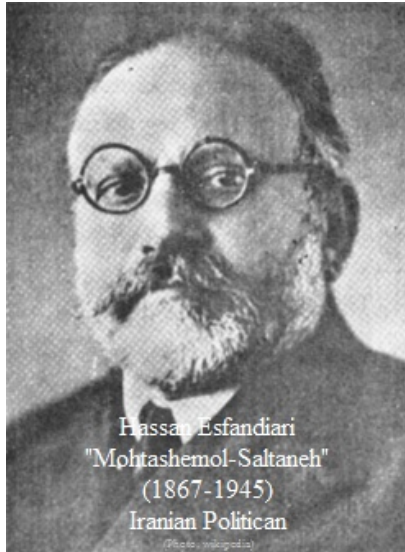


مذاکره رضاشاه با هیتلر

بر سر یهودیان ایران

نوشتاری از نورالله «نورمن» گبای

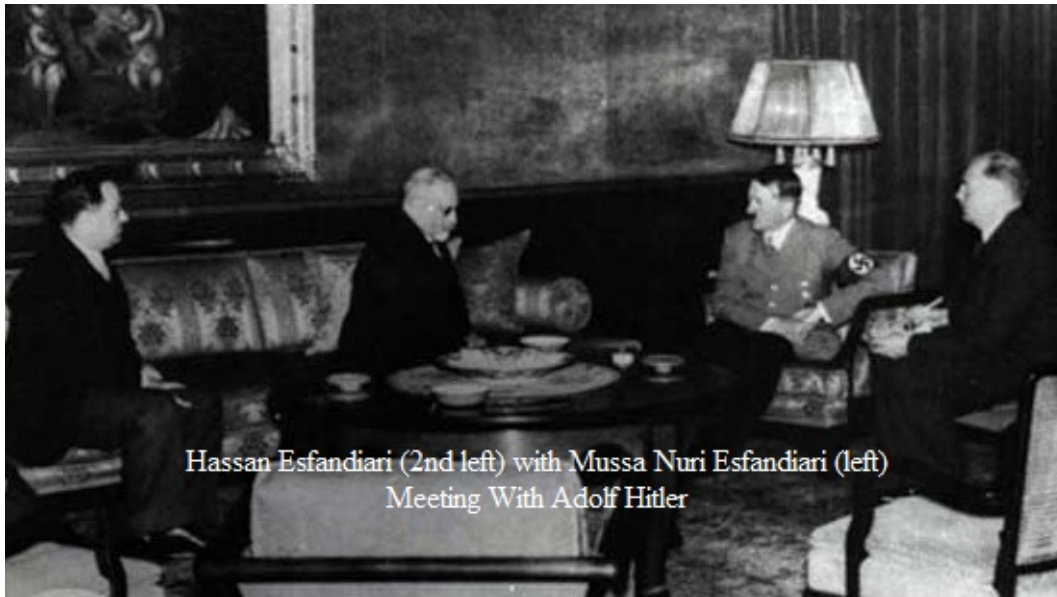
ویراستار: پیمان اخلاقی



یکی از جالبترین ماجراهای یهودیان پراکنده دنیا در دوران معاصر قضیه اختلاف رضاشاه با هیتلر بر سر سرنوشت یهودیان ایران بود. هیتلر ملعون به تصور احمقانه خود که ایران را تصرف خواهد کرد، با رضاشاه موضوع یهودیان را پیش می کشد. شادروان جنّت مکان رضاشاه پهلوی در جواب هیتلر راجع به یهودیان ایران می گوید که «یهودیان ایران ایرانیان یهودی هستند. ما در ایران همه ایرانی هستیم هرچند که پیروان ادیان و باورهای مختلف باشیم.» وی به منظور رفع اختلاف و از آنجا که مطمئن نیست هیتلر قانع شده باشد، آقای حسن اسفندیاری (۱۸۶۷-۱۹۴۵) ملقب به

محتشم السلطنه، رئیس وقت مجلس شورای ملی ایران را به ملاقات هیتلر می فرستد. در این سفر، همسر رضاشاه و دو دختر ایشان والاحضرت اشرف و والاحضرت شمس نیز به دیدار هیتلر می روند. طی این دیدار، آنان دو قالیچه دستباف تبریز، یکی با نقش عکسی از خود هیتلر و دیگری با نقش آرم نازی ها یعنی صلیب شکسته، به علاوه مقداری پسته رفسنجان به هیتلر هدیه می کنند. هیتلر به همسر رضاشاه می گوید که خوشحال است شاه ایران فردی نظامی است. او همچنین می گوید «آنقدر ثروتمند نیستیم که به شما هدیه بدهیم» و فقط تعدادی از عکس های خودش را امضاء می کند و به آنها می دهد. در جریان ملاقات، آقای اسفندیاری موفق می شود هیتلر را قانع کند و به این ترتیب، رضاشاه از صدمه زدن به یهودیان به احتمال برنده شدن آلمان در جنگ مبری می ماند. چند سال پس از آن، سرانجام هیتلر آرزوی فتح ایران را با

شلیک گلوله ای در دهان خویش به گور می برد.



تکان دهنده است که دولت های بزرگ بی آن که شهروندان کشور هایشان خبر داشته باشند، آنان را بین خودشان معامله می کنند. اینان به مانند چوپانانی هستند که با قصاب معامله می کنند و سرنوشت گوسفندهای از همه جا بی خبر را رقم می زنند. چه بسا اگر رضاشاه و دولت او با درایت و شجاعت از خواسته شوم هیتلر سر باز نمی زدند، یهودیان ایران دچار سرنوشتی بس ناخوشایند می شدند. به جا است که موضع و برخورد رضاشاه به قصد حفاظت از یهودیان ایران را با دشمنی آشکار امین الحسینی، مفتی وقت فلسطینیان در اورشلیم مقایسه کنیم که طی ملاقات های متعدّدش با هیتلر، او را به قتل عام هر چه گسترده تر یهودیان تشویق می کرد.



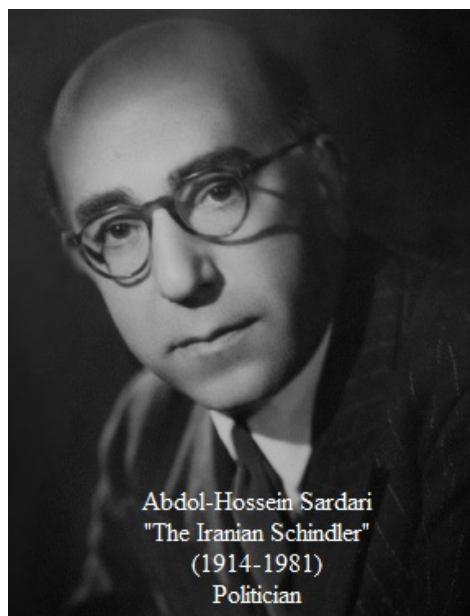
در این دوران، در اثر تبلیغات رادیو برلین به زبان فارسی، عده ای از ایرانیان ناآگاه و متعصب پذیرفته بودند که هیتلر مسلمان است! این باور در ترکیب با دشمنی ذاتی این گروه نسبت به یهودیان باعث شده بود که اینها بسیار مشتاق آمدن هیتلر باشند، که خوشبختانه این آرزو را با خود به گور بردند. جمعی از اینان جوانانی بودند که به امید آن که به آب و علفی برسند، در خیابانهای تهران به یکدیگر سلام نازی می دادند! این گروه کارشان به جایی رسید که پس از جنگ جهانی دوم و در دوران محمد رضا شاه پهلوی، حزبی طرفدار نازیسم موسم به «سومکا» را تشکیل دادند.

من تبلیغات رادیو برلین را به خوبی به یاد دارم. مجری آن شخصی بود به نام شاهرخ. این ملعون با حرارت زیادی ضدیت با یهودیان را تبلیغ می کرد. حرف زدنش فوق العاده جالب بود و جمعی ساده لوح نیز هرچه او می گفت می پذیرفتند. تا به امروز اجناس آلمانی برای چنین آدمهایی معنایی دیگر دارد! آیا این آقای شاهرخ واقعاً به آنچه می گفت باور داشت؟ می گویند نیمه شب دزدی به خانه زوج فقیری آمد و چیزی جز یک تنبک بالای طاقچه نیافت. فهمید که خانم رقصنده است و به همراهی تنبک شوهرش برنامه اجرا می کنند. آن دو را بیدار کرد و دستور داد که خانم به ضرب شوهرش برای او برقصد. خانم با اکراه شروع به رقصیدن کرد و اما به تدریج گرم شد و دامنی بالا زد و ساق پایی نشان داد. ساعتی بعد دزد تشکری کرد، سکه ای به آنان داد و رفت. به محض آن که در بسته شد، شوهر همسرش را به باد کتک گرفت. زن گریه کنان پرسید، «مرد، چرا می زنی؟ مگر چه کرده ام؟!» مرد گفت، «رقصیدنت به اجبار بود، اما لنگ و پاچه هوا کردنت از شیطننت خودت بود!» به نظر من با آن که شاهرخ ملعون هم به تبع شغل خود اخبار را می گفت و تبلیغ می کرد، اما آن شور و حرارتی که در سم پاشی علیه یهودیان از خود نشان می داد ناشی از بدی ذات خودش بود و مجبور به آن نبود.

خدمات رضاشاه برای کشورش ظرف تنها ۱۶ سال واقعاً قابل تقدیر است. چنین برمی آید که رضاشاه شیفته صنعت آلمان بود اما گرایشی به نازیسم نداشت. از همین رو بود که او ساخت راه آهن سراسری ایران و شماری از ساختمان ها همچون ساختمان بانک ملی و کارهای صنعتی دیگر را به آلمانها واگذار کرد. می گویند هنگام افتتاح پل ورسک به سوی مازندران، دستور داد مهندس آلمانی آن زیر پل بایستد تا اطمینان حاصل شود پل امن و قابل اعتماد خواهد بود. او با این بخش از کار آلمانی ها موافق بود. اما متأسفانه سران متفقین بیشتر بر این باور بودند که رضاشاه نازی است و از همین رو او را خلع و به خارج از ایران تبعید کردند؛ و متأسفانه وی در سن ۶۶ سالگی در تبعید در گذشت. جالب است که نسلهای بعدی همین متفقین فرزند او محمد رضا شاه را نیز در حدود ۶۰ سالگی از ایران بردند.

خاطر نشان کنم که محمد رضا شاه به هنگام ترک ایران، به جواهرات سلطنتی و پولهای بانک ملی دست نزد. آنچه با خود برد اما خوشی، خنده و آزادی نسبی، از آن جمله آزادی پوشش زنان بود، چنان که اینک پس از ۴۵ سال ایرانیان فریاد می زنند، «از ماست که بر ماست!»

شایان ذکر است که همزمان با حرکت آقای حسن اسفندیاری، آقای عبدالحسین سرداری (۱۹۸۱-۱۹۱۴) سر کنسول سفارت ایران در پاریس و دایی شادروان امیرعباس هویدا، با صدور ویزا و



پاسپورت برای هزاران نفر یهودی ایرانی و غیر ایرانی مقیم فرانسه و با قانع کردن آلمانها که یهودیان ایران «موسوی» هستند، جان آنان را نجات داد. یکی از آن نجات یافتگان خانمی است زاده ایران و مقیم فرانسه آن زمان که اینک در لس آنجلس به خوشی و سلامتی با نوه ها و نتیجه های فراوان خود زندگی می کند. ایشان نمی تواند فارسی بخواند، اما به فرانسه و انگلیسی تسلط دارد و از زمرة دوستان خوب من است. مایه خشنودی است که امروز در موزه ید و شیم در اسرائیل، لوح یادبودی برای بزرگداشت آن انسان شریف، شادروان سرداری نصب شده است.

* * *

آری، زندگی یهودیان در دوران پراکندگی طولانی در سراسر دنیا دستخوش عوامل گوناگون بوده است، از جمله آن که ایشان پیوسته وجه المصالحه بده بستان های سیاسی بزرگ و کوچک واقع می شدند! در مجموع، این عوامل داخلی و خارجی بی شمار به تفاوت ها و رنگارنگی هایی باورنکردنی در میان این ملت منجر شده اند. پیدایش سنت ها و تلفظ های گوناگون در میان یهودیان تا آنجا است که به عنوان نمونه، از جهاتی به سختی می توان باور کرد که یهودی اروپایی و یمنی، هم - دین هستند. حتی یهودیان اروپای شرقی و غربی چنان متفاوتند که آنها را نمی توان با یکدیگر مقایسه کرد و طی زمان به دو گروه عمده اشکنازی و سفارادی — و پس از جنگ جهانی دوم و در نتیجه تبلیغ وسیع فرهنگ گتوهای اروپای شرقی، به گروه های متعدد مذهبی و غیرمذهبی — تقسیم شده اند.

واژه «سفاراد» در اصل یعنی «اسپانیا». متأسفانه در سال ۱۴۹۲ میلادی، یهودیان اسپانیا یعنی سفارادی ها، همراه با مسلمانان از اسپانیا اخراج شدند و در به دری های مختلف و بی نهایت آزار دهنده ای دیدند. تنها کشوری که از آنها استقبال کرد و به آنها یاری داد کشور ترکیه عثمانی آن زمان بود. (در سالهای اخیر، پس از حدود پانصد سال، پادشاه و ملکه اسپانیا به کنیسای سفارادی لس آنجلس آمدند و ضمن اظهار تأسف از اخراج یهودیان، رسماً اعلام کردند که یهودیان سفارادی عملاً از تابعیت افتخاری کشور اسپانیا برخوردار شده اند.) به هنگام آن آزار و تبعید بزرگ، از آنجا که جاده ابریشم همچون نمایشگاهی سیار از محصولات چینی، از چین تا بندر ونیز در ایتالیا، از ایران و نزدیکی کاشان عبور می کرد، شمار کمی از سفارادی ها به کاشان آمدند و شماری کمتر از آنان به اصفهان رفتند. نشانه هایی از این پیشینه در گویش یهودیان این دو شهر همچنان دیده می شود، چنان که یهودیان اصفهانی به هندوانه «سندی» می گویند و به خانه «کِزه»، که هم آوای sandía و casa در زبان اسپانیایی هستند. همچنین برخی از یهودیان کاشان فرزندان خود را «سینور» می نامیدند که همان واژه اسپانیایی señor است! با آن که مدارک دقیقی به جا نمانده است، اما به نظر می رسد که اینان به منظور تجارت در جاده ابریشم سفر می کردند و در کاشان ماندگار شدند. امروزه پژوهشگران می گویند که دسته ای از یهودیان کاشان از بازماندگان یهودیان اسپانیایی هستند. شادروان خاخام پدیدیا می گفتند که خانواده ایشان و خانواده آریه که با یکدیگر خویشاوند بودند، نسل سیزدهم یهودیان اسپانیایی در ایران هستند. این دو خانواده شجره نامه یا طرح درخت خانوادگی زیبایی هم داشتند که در ایران به جا ماند.

من بر اساس مطالعات و مشاهدات شخصی خود می گویم که پراکندگی و تنوع اجتماعات یهودی به موزائیک وسیع و رنگارنگی منجر شده است که همچنان می توان درباره آن کتابها نوشت و بسیار آموخت. به عنوان نمونه، از نتایج همکاری یهودیان و چینی ها از راه جاده ابریشم یکی آن که چینی ها مستقیماً یا به واسطه یهودیان، شیوه تولید ابریشم را به ایرانی ها آموختند. صنعت قالیبافی نیز چه چینی ها از ایرانی ها آموخته باشند یا برعکس، یکی از محصولات این داد و ستد بوده است. البته جوانبی از این موضوع به حدوداً ۲۰۰۰ سال پیش بازمی گردد. درباره تاریخچه ابریشم اما با قطعیت بیشتری می توان گفت که این ایرانیان بودند که این هنر را از چینی ها و به واسطه یهودیان آموختند، چرا که در دوران کودکی من، کلاف کردن نخ ابریشم پس از تولید، فقط در کاشان و تنها به دست زنان یهودی شهر انجام می شد. همه زنهای یهودی کار می کردند و این دسته از زنان، با نی و چوب و غیره، دستگاههایی بسیار ابتدایی درست کرده بودند که با کمک آنها نخ ابریشم را به عمل می آوردند. کار پدر من و پدر

خاخام یدیدیا و دهها نفر از امثال آنان در کاشان همین تولید و آماده کردن نخ ابریشم برای بافت مخمل و قالی ابریشم بود. شخصاً به یاد دارم که ۸۵ سال پیش، پس از بازگشت از مدرسه به چند جا می رفتم و از خانم های خانه داری که با یک دست به بچه شیر می دادند و با دست دیگر چرخک کلاف را می چرخاندند، کلاف های ابریشم را می گرفتم و به حجره پدر می بردم.

در سفرها همواره عادت داشتم که تا حد ممکن به کنیسیای محل نیز بروم و شبات را با مردم آنجا بگذرانم. اعتراف می کنم که این تنها برای عبادت نبود بلکه من در کنیسیا از زندگی مردمان آن ناحیه مطلع می شدم و بسیار می آموختم. از آن جمله در سفرهایم به شهرها و کشورهای گوناگون همچون مکزیک، ونزوئلا، پاناما، هنگ کنگ، بارسلونا در اسپانیا، پاریس سال ۱۹۵۵ و دیگر جاها، هر طور بود حتماً به کنیسیا می رفتم و از آنها خاطرات بسیار خوبی برایم به جا مانده است. با مطالعه این نمونه ها، بی اغراق می توان گفت که در درازای زمان، جوامع یهودی در بیش از ۱۰۰۰ نقطه جهان حضور داشته اند، که البته متأسفانه بسیاری یا مهاجرت کرده اند و یا از میان رفته اند. خدا آمرزیده پروفیسور آمنون نئصیر می گفت که تنها در ایران، پنجاه شهر یهودی نشین وجود داشته است — تا آنجا که آلیانس ایسرائلیت در چندین شهر ایران شعبه داشت. با نگاهی دقیق تر می بینید که این یهودیان اغلب در نواحی نامساعدی همچون شهرهای دورافتاده پشت کوه، با آن جاده های خطرناک قدیم، مانند دماوند، نهاوند و دهها شهر کوچک و بزرگ دیگر ایران سکنی گزیده بودند. قدیمی ترین سندی اقامت یهودیان در ایران به بیش از ۲۰۰۰ سال پیش و زمان سکونت آنان در شهر شوش، در کنار مقبره دانیال نبی و در نزدیکی اهواز امروز، واقع در خوزستان باز می گردد.

به هر حال در حدود سال ۱۹۸۲ به اتفاق همسر عزیزم روانشاد محبوبه خانم، در جریان سفر خاور دور به کشور تایوان رفتیم و در شهر تای پی در هتلی که متعلق به ملکه این جزیره چینی است اقامت کردیم. جای بسیار جالب و زیبایی بود. اقامت ما مصادف با روز کیپور شد و به احترام این روز و رعایت تعنیت یا روزه به جستجوی کنیسیا برآمدیم. روز کیپور به اتفاق همسر از مسئولین هتل آدرسی گرفتیم و به کنیسیا رفتیم. با کمال تعجب دیدیم که حدود ۱۵۰ نفر در کنیسیا هستند. بیشتر آنان مرد بودند چون همه برای کار آمده بودند. اکثریت با اسرائیلی ها بود. چند دقیقه ای گذشت. ربای کنیسیا که پیرمردی انگلیسی بود، همراه با همسرش که خانم چینی جوانی بود، وارد کنیسیا شدند. ربای از همه خواهش کرد که خود را معرفی کنند و بگویند اهل کجا هستند. نوبت به من رسید و گفتم اهل ایران هستم. کسی که کنار من نشسته

بود گفت که اهل یمن است. ربای ناگهان به هیجان آمد و گفت، «به به! چه خوب! من در دوران جنگ در ارتش انگلستان در مقام سرباز خدمت می کردم و گذارم به یمن افتاد. در آنجا به کنیسیایی رفتم و در کمال تعجب دیدم که برخی از افراد سیدورها و توراهایشان را یا سر و ته و یا چرخانده به چپ و راست در دست گرفته اند و می خوانند. نگاهی دیگر کردم و دیدم که اشتباه نمی کنم. آقای واقعا سیدور را سر و ته گرفته بود و راحت می خواند! خندیدم و گفتم این چه کاری است؟! ربای کنیسیا گفت، "ما در قدیم تورا و سیدور به تعداد کافی نداشتیم. معلم پشت میزی کوچک می نشست، جلد تورا یا سیدورش را باز می کرد و به کودکان درس می داد. دانش آموزان که دور تا دور میز نشسته بودند از همان زاویه، سر و ته یا از پهلو چپ یا راست یاد می گرفتند و می خوانند. به همین دلیل اینها به خواندن سر و ته یا از سوی چپ و راست کتاب عادت کرده اند."»

این حکایت جالب و نمونه های فراوان دیگر از تفاوتها و تضادهای میان آداب و رسوم اجتماعات یهودی حاکی از آن است که آنچه این تفاوت ها را تحت الشعاع قرار داده و خنثی کرده است و باعث اتحاد این ملت و حفظ آن طی هزاران سال شده است خود تورا است. اگر جز این بود، اصلاً اثری از یهودیت نمانده بود. شوخی نیست که این مردم طی ۲۰۰۰ سال در هزاران شهر کوچک و بزرگ در سراسر جهان کمابیش پخش و پلا شده باشند و هنوز با یکدیگر احساس وحدت و نزدیکی داشته باشند.

تنوع اجتماعات یهودی ایران خود به تنهایی بخش قابل ملاحظه ای از موزائیک رنگارنگ جهانی یهود را تشکیل داده بود. پس از به قدرت رسیدن رضاشاه در ایران، تهران به تدریج به طور رسمی و عملی مرکزیت پیدا کرد و به تبع آن، اکثریت یهودیان شهرها و شهرستان های دیگر از حوالی سالهای ۱۹۴۰ به این سو، یواش یواش به تهران آمدند. دیری نگذشت که با مهاجرت بخش عمده یهودیان از شهرهایی همچون کاشان، همدان، اصفهان، یزد، شیراز و غیره که «یهودی نشین» محسوب می شدند، تهران اکثریت یهودیان ایران را در خود پذیرفت.

تهرانی ها از سر شوخی و البته نیمی جدی، سر به سر شهرستانی ها می گذاشتند و می گفتند و می خندیدند که «اصفهانی ها که به تهران می رسند، اولین چیزی که می پرسند این است که "بساط دوره گردی را کجا پهن کنیم؟! " همدانی ها بطری خالی به دست، در پی بازار دارو می گردند و یک راست می روند ناصر خسرو! کاشی ها آجری خشتی را در دستمال ابریشمی به عنوان دفتر تجارتي می پیچند، آن را زیر بغل خود می گذارند و می پرسند "سرای امیر کجا است؟! " اما یزدی ها می پرسند "کنیسیا کجا است؟! " چون همه شماش ها یا خادم های کنیسیاها یزدی بودند! الی آخر.

البته تهرانی ها به دلیل آن که تهران مرکزیت و آزادی بیشتری داشت، با غیر یهودیان معاشرت بیشتری داشتند. در واقع حتی خیلی از غذاهایی که یهودیان ایرانی امروز فراهم می آورند در اصل از تهران آمده که خود تهرانی ها هم از دیگران آموخته بودند.

* * *

حکایت یهودیان ایران به ویژه در دوران رضاشاه با مدارس آلیانس اسرائیلیت اونیورسلی و خدمات فوق العاده ارزشمند این سازمان، نه تنها به یهودیان بلکه به همه مردم کشور، گره خورده است. نخستین گامها برای بنیاد این مدارس در ایران، سالها پیش از سلطنت رضاشاه و از زمان ناصرالدین شاه برداشته شده بود؛ اما با نزدیک شدن رضاشاه به قدرت بود که شمار فراوانی از این مدارس در شهرهای گوناگون گشوده شدند. از آن دوران به بعد، بی تردید جمع بزرگی از یهودیان و مسلمانان مدیون آلیانس هستند.

دقیق تر بگوییم، از ۱۸۶۷ م. یعنی زمانی که مسئولین آلیانس اسرائیلیت در فرانسه از ناصرالدین شاه اجازه گرفتند، تا هنگام تأسیس نخستین مدرسه، ۲۵ سال گذشت. از ۱۸۶۷ به بعد، ابتدا از طرف آلیانس دو نفر با گاری و کجاوه - اتومبیل که در کار نبود! - با سفر در جاده های خطرناک آن روز، از فرانسه به ایران آمدند تا این مدارس را پی ریزی کنند. سرانجام در ۱۸۹۸ نخستین مدرسه را در تهران افتتاح کردند. دو سال بعد، در سال ۱۹۰۰ آلیانس همدان افتتاح شد و سپس اصفهان و سایر شهرها و شهرستان ها به این جمع افزوده شدند. به این ترتیب، چنان که خانم هما ناطق در کتاب خود «فرهنگ فرنگی» آورده است، آلیانس اسرائیلیت به تدریج در چندین شهر ایران مدرسه گشود و پذیرای یهودیان و غیریهودیان بود. شایان توجه است که چنان که امروز می بینیم، همین سازمان پایه گذار ترقی و پیشرفت کنونی نسلهای دوم، سوم و چهارم یهودیان ایران شد.

به نظر من بهترین نسل یهودیان و قسمتی از مسلمانان ایران کسانی بودند که همزمان با دوران پهلوی طلوع کردند و توانستند در غروب پهلوی از ایران خارج بشوند. یا بهتر بگوییم، بهترین نسل تاریخ ایران در همین فاصله میان آمدن و رفتن سلسله پهلوی پا به عرصه گذاشت. روایشان شاد باد شاهان پهلوی ایران که بزرگترین خدمت را به ایرانیان و مخصوصاً به یهودیان ایرانی و یا ایرانیان یهودی کردند.

متأسفم که با وجود همه خدمات این سازمان، حتی یک بار در روزنامه های کشور از آلیانس اسرائیلیت قدردانی نشد. در یک مقطع، طبق مدارک، ۶۷۰ دانش آموز در آلیانس همدان مشغول تحصیل بودند که فقط ۱۷۵ نفر از آنان یهودی بودند و بقیه متشکل از مسلمانان و گروه های دینی و اجتماعی دیگر

بود. در شهر خود من کاشان، اولین کسانی که ثبت نام می کردند فرزندان ارتشی ها و دیگر شخصیت های بانفوذ مسلمان بودند. آنجا نیز آلیانس هرگز تبعیضی میان یهودیان و دیگران قایل نمی شد و همه را می پذیرفت. در اینجا یادآوری تنها سه نمونه از دست آوردهای این سازمان در سطح کشور کفایت می کند. تصور کنید که وزیر معارف ایران در دوران رضاشاه، همچنین آقای حسین علا، نخست وزیر و دکتر جهانشاه صالح، وزیر بهداری دوران محمد رضاشاه، که از ایشان در صفحه ۴۰۲ کتابم با عکس و گزیده ای از نوشته هایش یاد کرده ام، هر سه خود گفته اند که دانش آموز آلیانس بوده اند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

با سپاس و بهترین آرزوها،

نورالله «نورمن» گبای

۲۱ مارس ۲۰۲۴، لس آنجلس

بازنویسی: ۳ آوریل ۲۰۲۴

آدرس وبسایت نورالله «نورمن» گبای در اینترنت:

www.BabaNouri.com

این وبسایت حاوی آرشیوی از نسخه های رایگان مقالات، یادداشت ها و کتابهای ایشان به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب لحظاتی برای تفکر، دیکشنری گویش یهودیان کاشان، و به زودی همگام با زمان (در دست تهیه) می باشد.